



نوشتن درباره‌ی شعر و روزمره‌گی، اگرچه به خود شعر که گزارش‌هایی از زندگی‌ست برمی‌گردد؛ اما شعر در ذات خود، در تضاد با روزمره‌گی قرار می‌گیرد؛ زیرا از ابزاری استفاده می‌کند که کلام معمول را به کلام غیرمعمول، البته نه لزوماً پیچیده تبدیل می‌کند پس حتی اگر از روزمره‌گی‌هایمان بنویسیم، باز هم شعر، مقابل روزمره‌گی قرار می‌گیرد. فرض کنیم دو دوست هر روز در زمانی معین قرار می‌گذارند، در نیمکت یک پارک می‌نشینند و از اتفاق‌های روزمره می‌گویند. چند روز که می‌گذرد یکی از آن‌ها این شعر حسین منزوی را می‌خواند:

چشمی به تخت و پخت ندارم مرا بس است
یک صندلی برای نشستن کنار تو

که شعر مسیحای دیگری ست*

مریم جعفری آذرمانی

بعد از گفته شدن این دو سطر، آیا حال این دو دوست فرق نخواهد کرد؟ تا گفتن حرف‌های معمولی روزمره؟

صحنه‌ی دیگری را تصور کنید. دوستی می‌خواهد به دوست دیگرش، عکسی خاص از هوشنگ ابتهاج را به صورت پوستر هدیه کند در اینترنت جستجو می‌کند و عکس دلخواه خود را پیدا می‌کند و بعد از ظهر می‌رود عکاسی تا برایش این عکس را بزرگ کنند و با کاغذ بزرگ به صورت پوستر در بیاورند. کارمند عکاسی که پشت مانی‌تور نشسته است از صبح مشغول کار بوده و حالا که دارد همان کار معمولی‌اش را انجام می‌دهد، ناگهان از مشتری می‌پرسد: این عکس کیه؟ مشتری می‌گوید: هوشنگ ابتهاج. کارمند می‌گوید: چه کاره‌ست؟ مشتری می‌گوید: شاعر است. کارمند می‌گوید: شعراش خوبه؟ مشتری می‌گوید: مثلاً یک بیتش اینه:

آه کز تاب دل سوخته جان می‌سوزد

ز آتش دل چه بگویم که زبان می‌سوزد

کارمند لبخند می‌زند و چه بسا فکر می‌کند که این بیت، چقدر حرف‌های او را در توصیف یکنواختی زندگی‌اش گفته است.

صحنه‌ی دیگری! تصور کنیم شخصی وارد کافی‌نت می‌شود و بعد از اینکه کارش را انجام می‌دهد، برای حساب کردن هزینه‌اش به سمت میز کارمند کافی‌نت می‌رود که غرق در حساب مشتری‌هاست. کاغذی از بین کاغذهای دیگری که از اینترنت پرینت گرفته در می‌آورد و بعد از حساب کردن پول، به کارمند کافی‌نت می‌گوید: آقا این شعر هم برای شما. کارمند کافی‌نت قبل از این که حتی شعر را بخواند خوشحال می‌شود و این فقط به خاطر این است که فهمیده آن چه روی کاغذ است شعر است، دیگر حتی نمی‌پرسد شعر کیست و کدام شعر و حتی نمی‌خواهد که مشتری شعر را برایش بخواند. هیچ چیزی، حتی یک شاخه گل یا یک عکس زیبا هم، نمی‌تواند جایگزین کارکرد شعر در چنین موقعیتی شود.

□

البته هر چیزی می‌تواند انسان را از روزمره‌گی نجات دهد، اما شعر در این میان نقش خاصی دارد. اما چه چیزی در شعر هست که در چیزهای دیگر نیست؟ شعر به دلیل آن که تنها ابزارش همان کلماتی است که انسان برای صحبت کردن استفاده می‌کند و صحبت کردن اولین ارتباط انسانی است، پس نقش مهمی دارد و چرا اکنون که چنین است. یک نگاه محبت‌آمیز را، بدون آنکه کلمه‌ای در آن به کار ببریم، شعر ننماییم؟

فشارهای روحی و روانی نیز در گرایش به شعر بی‌تاثیر نیست. در واقع، روزمره‌گی، خود نوعی فشار روانی است که خود به خود انسان را به سمت شعر حرکت می‌دهد؛ حالا چه شاعر باشد چه شعرخوان و شعر دوست. در حقیقت، شعر که مرهم بسیاری دردهای بشری‌ست، قطعاً مرهم بخشی از آن، یعنی درد یکنواختی زندگی نیز هست.

ما از شعر چه انتظاری داریم؟ شعر را می‌خوانیم، اگر شاعر هم نباشیم؛ اما شاعر را انسان خاصی تلقی می‌کنیم، زیرا دست کم، کسی است که می‌اندیشد و این دست کم، همان حداکثر است؛ یعنی «مقام اندیشیدن» در یک فرد او را از دیگران متمایز می‌کند و هر چه قدرت اندیشیدن بیشتر باشد، قدرت تخیل بیشتر است. در زندگی روزمره، با اندیشیدن

چقدر می‌توان از یکنواختی یا همان روزمره‌گی کم کرد؟ وقتی فکر می‌کنیم زمان زودتر می‌گذرد و زمانی که زودتر می‌گذرد، یکنواخت نیست.

موقعیتی را هم می‌توان تصور کرد که در آن، شاعر گرفتار روزمره‌گی شود. شاعران در بیان عادی عادت‌ها، عادی حرف می‌زنند اما در شعر، این کلام غیرعادی می‌شود.

اما خود شاعر، آیا گرفتار روزمره‌گی می‌شود؟ پس چگونه شعر که خود در جهت خلاف روزمره‌گی عمل می‌کند، می‌تواند پدیدآورنده‌ی خود را گرفتار روزمره‌گی کند؟

اینجاست که باید دید سیر شعری

شاعر چیست؛ اگر شاعری در چندین

شعر پشت سر هم، از یک موضوع

واحد بگوید یا از یک فن خاص بیانی

استفاده کند، آیا شعرش به تکرار نخواهد

رسید؟ همین تکرار است که شعر شاعر را هم

یکنواخت می‌کند. شاعری که در مقطع‌های زمانی

متوالی، تغییری در کار خود به وجود نیاورد، خودش را تکرار

می‌کند و بدون آن که خود بداند به روزمره‌گی عادت خواهد

کرد. غیر شاعران، در برخورد با شعرهای تکراری ممکن

است چاره‌ای برای روزمره‌گی‌شان پیدا کنند، اما در این جا

خود شاعر است که گرفتار روزمره‌گی شده است.

اگر در تمام لحظه‌های زندگی، فقط با واقعیت روبرو

باشیم، عملاً هیچ احساس انسانی نخواهیم داشت. مردم با

خیال زندگی می‌کنند و بهترین چیزی که خیال را تحت

تاثیر قرار می‌دهد شعر است. پس این واقعیت است که نقش

روزمره‌کننده را ایفا می‌کند و شعر، حقیقتی است که اگر

نمی‌شود نویسنده‌ی آن بود، می‌توان دست کم خواننده‌ی

آن شد و از روزمره‌گی رهید.

